



## بنیادهای زبان شناسی شناختی در دیدگاه‌های عبدالقاهر جرجانی

علیرضا شعبانلو<sup>۱</sup>

استادیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تاریخ دریافت: ۹۹/۸/۴ تاریخ پذیرش: ۹۹/۱۱/۱۵

### چکیده:

زبان شناسی شناختی، ساختهای دستوری را مبتنی بر ساخت ذهنی می‌داند و معنی را در کانون توجه خود قرار می‌دهد و معتقد است: معنی از شناخت و ادراک انسان مستقل نیست و رمزگذاری زبان شامل عواملی چون گزینش، دیدگاه، کانون توجه، چارچوب بندی، شیوه‌های مقوله بندی، و جزء اینهاست و ساختار زبانی، بازتاب مستقیم شناخت است، یعنی یک عبارت زبانی خاص، به یک شیوه خاص مفهوم سازی یک موقعیت معین وابسته است؛ این دیدگاه بسیار به نظریه نظم عبدالقاهر شبیه است که می‌گوید: معنی سخن وقتی حاصل می‌شود که مطابق ترتیب و تألیف خاصی که معانی مرتب و منظم در نفس و دل آدمی دارند، به فرمان عقل به الفاظ مرتب ریخته شود. توجه به نقش شناختی زبان، اهمیت معنا، پیروی ساختارهای نحوی از ساختار معنای ذهنی و عواملی که زبان

شناسان شناختی در رمزگذاری زبان مؤثر می‌دانند، در این سخن عبدالقاهر عیان است. با عنایت به اهمیت دیدگاه شناختی در زبان‌شناسی معاصر و به دلیل جامعیت و دقت دیدگاه‌های زبانی عبدالقاهر که در محافل علمی اهمیت فوق‌العاده‌ای یافته است، در این مقاله دیدگاه زبان‌شناسان شناختی را با دیدگاه‌های زبانی عبدالقاهر مقایسه و تحلیل کردیم و بدین نتیجه رسیدیم که هر دو زبان را یکی از قوای شناختی می‌دانند که منشأ تجربی، روانشناختی و نقش اجتماعی دارد. دستور زبان پیرو معنا و مفهوم است و معنای زبان متأثر از نظرگاه، موقعیت و دانش فردی و کاربرد عینی آن است. کلید واژه‌ها: عبدالقاهر جرجانی، زبان‌شناسی شناختی، معنی، شناخت، نحو.

## ۱. مقدمه

### ۱-۱. مسئله پژوهش

عبدالقاهر جرجانی (متوفی ۴۷۴ه ق)، نحوی و فقیه شافعی و متکلم اشعری سده پنجم هجری است که از او به عنوان پایه‌گذار علم معانی یاد می‌شود. تا قبل از عبدالقاهر، بلاغیون مسلمان در تبیین و اثبات اعجاز قرآن، به دو گروه تقسیم می‌شدند که گروهی چون جاحظ و قدامه بن جعفر و قاضی جرجانی، اعجاز قرآن را در الفاظ و مفردات و اجزاء قرآن می‌دانستند و گروهی دیگر مانند ابو عمرو شیبانی، حسن بن بشر آمدی، به معنا اعتبار قائل بودند. عبدالقاهر دیدگاه‌های دو گروه را در ظرف «بافت» در آمیخت و در قالب «ساخت نحوی» ریخت و دیدگاه تازه‌ای ارائه داد که مبتنی بر نظم نحوی بود که خود از آن با عنوان «معانی النحو» یاد می‌کند. این رویکرد عبدالقاهر به زبان تا امروز تازگی خود حفظ کرده است تا حدی که «گروه بزرگی از پژوهشگران علوم ادبی بر این باورند که میان دیدگاه‌های جرجانی و نظریات علمای نقد ادبی امروز مغرب زمین، فصل مشترک بسیاری می‌توان جست» (عباس، ۱۳۸۷: ۳۹).

نظریه «معانی النحو» عبدالقاهر، چنان شامل و چند بُعدی است که نظریات زبان‌شناسان و فلاسفه غربی مانند ریچاردز، سوسور، مایکل هلیدی، بلومفیلد، چامسکی، جرج لیکاف، بنیامین لی ورف، و... که دربارهٔ زبان صاحب نظر و نظریه‌اند، در برابر دیدگاه وی تک بُعدی است؛ زیرا اینان تنها به بخشی از تواناییها و ویژگیهای زبانی پی برده‌اند. پژوهشهای زیادی دربارهٔ شباهت دیدگاه‌های عبدالقاهر با زبان‌شناسان مکتب ساختارگرای و نقش‌گرایی و دیدگاه‌های منتقدان ادبی جدید صورت گرفته است. ولی پژوهشی که دیدگاه‌های عبدالقاهر را با زبان‌شناسی شناختی بررسی کرده باشد وجود ندارد در حالی که شباهت‌های بسیاری میان‌شان هست.

رویکرد شناختی به زبان از دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در آمریکا آغاز شد و در اواخر دهه ۱۹۸۰ به اروپا راه جُست و از دهه ۱۹۹۰ به بعد، در بسیاری از نقاط جهان بزودی رواج یافت. لیکاف در مصاحبه با رضا نیلی پور عنوان کرده است که لانگاکر با مطالعه «طرحواره‌های ذهنی» و «دستور زبان شناختی»، فوکونیه با ارائه نظریه «فضاهای ذهنی»، تالمی با ارائه نظریه «طرحواره‌های تصویری» و خود لیکاف با ارائه نظریه «مبنای بدنمندی یادگیری»، آغاز گران زبان‌شناسی شناختی محسوب می‌شوند (نیلی پور، ۱۳۹۴: ۲۲). زبان‌شناسی شناختی «نظریه واحدی نیست بلکه ترکیبی از ایده‌های پیشگام و مختلف است که به عنوان یک رشته جداگانه از یک کل، با یکدیگر مرتبط هستند تا یک پارادایم واحد را ایجاد کنند. نقطه تمرکز کل پارادایم، تعهد شناختی است، یعنی اعتقاد بر این است که میان تمام قوای شناختی از قبیل ادراک، توجه، مقوله بندی، مفهوم سازی، معرفت، حافظه، استدلال و زبان وحدت اساسی و تعامل وجود دارد» (driven & de Mendoza Ibanez: 2010: 14). این رویکرد به زبان، ساختهای دستوری را مبتنی بر ساخت ذهنی می‌داند و معنی، بویژه مفهوم دگر تعبیری (construal) را در کانون توجه خود قرار می‌دهد و معتقد است: معنی از شناخت و ادراک انسان مستقل نیست و رمز گذاری زبان شامل عواملی چون گزینش، دیدگاه،

کانون توجه، چارچوب‌بندی، شیوه‌های مقوله‌بندی، و جزء اینهاست و ساختار زبانی، بازتاب مستقیم شناخت است، یعنی یک عبارت زبانی خاص، به یک شیوه خاص مفهوم سازی یک موقعیت معین وابسته است (لی، ۱۳۹۷: ۸-۱۱)؛ این دیدگاه بسیار به نظریه نظم عبدالقاهر شبیه است که می‌گوید: معنی سخن وقتی حاصل می‌شود که مطابق ترتیب و تألیف خاصی که معانی مرتب و منظم در نفس و دل آدمی دارند، به فرمان عقل به الفاظ مرتب ریخته شود (جرجانی، ۱۳۷۴: ۲).

توجه به نقش شناختی زبان، اهمیت معنا، پیروی ساختارهای نحوی از ساختار معنای ذهنی و عواملی که شناختیون در رمزگذاری زبان مؤثر می‌دانند، در این سخن عبدالقاهر عیان است. با عنایت به اهمیت دیدگاه شناختی در زبان‌شناسی معاصر که به واسطه داشتن پشتوانه فلسفی هرمنوتیک‌هایی چون گادامر و هیدگر و ریکور، مورد اقبال و توجه زبان‌شناسان و ناقدان ادبی قرار گرفته و از سوی دیگر به دلیل جامعیت و دقت دیدگاه‌های زبانی عبدالقاهر که در محافل علمی اهمیت فوق العاده‌ای یافته است، تطبیق و بررسی این دو دیدگاه می‌تواند منتقدین و علاقمندان به زبان‌شناسی و نقد ادبی را با میراث فرهنگی و علمی ایرانیان و مسلمانان بیشتر آشنا کند و سابقه کهن اندیشه شناختی را در آثار عبدالقاهر بازنماید. لذا در این مقاله می‌کوشیم تا به شیوه تحلیلی - توصیفی اشتراکات دیدگاه‌های بنیادی زبان‌شناسان شناختی و عبدالقاهر جرجانی را تبیین و معرفی کنیم.

## ۲-۱. سوال پژوهش

۱-۲-۱. اشتراکات دیدگاه‌های بنیادی زبان‌شناسان شناختی و عبدالقاهر جرجانی در چیست؟

## ۳-۱. پیشینه پژوهش

با پیدایش مکاتب زبان‌شناسی در صد سال اخیر و آغاز بررسی علمی زبان، دیدگاه‌های عبدالقاهر جرجانی نیز از نو طرف توجه بلاغیون و زبان‌شناسان و ادبا قرار گرفت. محمد رشید

رضا در سال ۱۳۱۵ هجری قمری با یاری شیخ محمد عبده اسرار البلاغه را شناخت و کار تصحیح آن را که شیخ محمد عبده آغاز کرده بود ادامه داد و به پایان رساند. پس از به دست آمدن متنی مصحح از اسرار البلاغه، شیخ محمد عبده تدریس آن را در دانشگاه الازهر مصر آغاز کرد. بدین گونه دیدگاه‌های عبدالقاهر در معرض شناخت و تدریس و تحقیق قرار گرفت و با تحقیقات کسانی چون محمد عبد الحمید موسی مندور در «النقد المنهجي عند العرب»، محمد زکی العَشماوی در کتاب «قضايا النقد الادبی بین القديم و الحدیث»، کمال ابودیوب در کتاب «صور خیال در نظریه جرجانی» (۱۳۸۴)؛ ولید محمد مراد در کتاب «نظریه النظم و قیمتها العلمیة فی الدراسات اللغویة عند عبدالقاهر الجرجانی» (۱۹۸۳)؛ محمد عباس در کتاب «عبدالقاهر جرجانی و دیدگاه‌های نوین در نقد ادبی» (۱۳۸۷)؛ از کمال ابودیوب (۱۳۸۴)؛ رونق یافت.

پژوهندگان با کمال تعجب مشاهده کردند که بسیاری از دیدگاه‌های نو زبان‌شناسی در آثار و کلام جرجانی وجود داشته است و نگرش عبدالقاهر به زبان، بسیار جامع‌تر و شامل‌تر از اغلب دیدگاه‌های نوین زبان‌شناسی و نقد ادبی است. پس از آن پژوهش‌های نسبتاً زیادی درباره عبدالقاهر و دیدگاه‌های بلاغی و زبانشی صورت گرفت، به گونه‌ای که این تحقیقات، عبدالقاهر را به عنوان برجسته‌ترین دانشمند مسلمان در حوزه علوم بلاغت و زبان‌شناسی معرفی می‌کنند و جایگاه والایش را بیش از پیش کشف می‌کنند و به نمایش می‌گذارند. در ایران نیز مقالات متعددی درباره معرفی دیدگاه‌های بلاغی و زبانی عبدالقاهر و تبیین نسبت دیدگاه‌های نوین زبان‌شناسی، از جمله مکاتب صورت‌نگرا و نقش‌گرا، با اندیشه‌های وی منتشر شده است که می‌توان به موارد زیر اشاره کرد.

– مریم مشرف (۱۳۸۶: ۴۰۳-۴۱۶)، در مقاله «نظم و ساختار در نظریه بلاغت جرجانی»، دیدگاه‌های عبدالقاهر را در سه ساحت لفظی، نحوی و معنایی با آرای فردیناند دوسوسور و

نوآم چامسکی و پیروان آنها یعنی منتقدان ساختگرا و پیروان دستور گشتاری مقایسه کرده است.

- فرهاد ساسانی (۱۳۸۷: ۳۱۵-۳۲۴)، در مقاله «نگاهی به نظریه ساخت و معانی افزوده عبدالقاهر جرجانی»، معانی حاصل از روابط نحوی یا به تعبیر دیگر تقدیم تأخیر در ترکیب کلام را بررسی کرده است.

- حنیف افخمی ستوده (۱۳۸۹: ۱۷۴-۲۰۷)، در مقاله «نهاد ادبی»، آرای عبدالقاهر دربارهٔ نظم، نحو، تقدیم و تأخیر را با آرای زبان‌شناسان نقش‌گرا بویژه آرای لمبرکت (lambreckt) سنجیده است.

- روح‌الله هادی و لیلا سیدقاسم (۱۳۹۲: ۱۲۷-۱۴۷)، در مقاله «بررسی همانندی‌های نظریات عبدالقاهر جرجانی با ساختارگرایی و نقد نو»، مهم‌ترین همانندی نظریه نظم عبدالقاهر جرجانی و کسانی چون یاکوبسون و چامسکی و ریچاردز را در تلقی زبان به عنوان نظامی از ارتباطات می‌دانند.

- لیلا سیدقاسم و روح‌الله هادی (۱۳۹۳: ۱۱۱-۱۲۹)، «بررسی همانندی‌های نظریات عبدالقاهر جرجانی در کاربردشناسی زبان و نقش‌گرایی هلیدی»، ضمن تحلیل نظریه نظم عبدالقاهر، همانندی آن را با دو شاخه کاربردشناسی و نقش‌گرایی هلیدی سنجیده‌اند.

- پروین مزیدی (۱۳۹۲: ۵۱-۷۲)، «رویکرد عبدالقاهر جرجانی به بلاغت: مقایسه‌ای با برخی نظریه پردازان مدرن»؛ بلاغت از دیدگاه عبدالقاهر جرجانی را با اندیشه‌های کنت دوو برک (*Kenneth Duva Burke*) و میخائیل باختین مقایسه کرده و معتقد است «لزوم اهمیت به زیبایی‌شناسی و معنی در هر گونه متن و سخن و دفاع از سنت زیبایی‌شناسی آثار ادبی، از جمله مهم‌ترین مشترکات اندیشه‌های عبدالقاهر و برک و باختین بوده است».

- حسین عبدالحسینی (۱۳۹۳: ۶۵-۸۴)، در مقاله «تحلیل روانشناختی سخنور بر مبنای تأویل نحوی بازخوانی رویکرد عبدالقاهر جرجانی به فلسفه زبان در کتاب دلائل الاعجاز»؛ کوشیده است دیدگاه و روشی را که عبدالقاهر در باره روانشناسی گوینده از طریق تأویل نحوی بازکاویده است، شناسایی و تبیین نماید.
- راضیه السادات سادات الحسینی و همکاران (۱۳۹۵) نیز در مقاله «بررسی و تحلیل نظریه نظم عبدالقاهر جرجانی در پرتو نظریه نقش گرای هلیدی» وجهه همت خود را بر مقایسه نظریه نظم عبدالقاهر با نظریه نقش گرای هلیدی در سه محور ۱. نظم و دستور نظامند، ۲. نظریه نظم و بافت، ۳. نظریه نظم و ساخت متنی گماشته‌اند.
- سید محمد رضا ابن الرسول و همکاران (۱۳۹۶: ۱۷-۳۵)، در مقاله «مطالعه تطبیقی نظریه نظم عبدالقاهر جرجانی و نظریه بافت موقعیت فرث»، دریافته‌اند که جرجانی و فرث به بافت زبانی توجه دارند و مفهوم سیاق در نظر جرجانی به مفهوم بافت در نظر فرث شباهت نزدیک دارد.
- و فاطمه عسگری در پایان نامه دکتری خود با عنوان «بررسی تطبیقی دیدگاه‌های عبدالقاهر جرجانی و جورج لیکاف پیرامون استعاره‌ی مفهومی» (دانشگاه فردوسی، ۱۳۹۴)، تفاوتها و تشابهات دیدگاه‌های جرجانی و لیکاف را درباره استعاره معرفی کرده است.
- در میان پژوهشهای پیشین، آن که پیوند بیشتری با زمینه موضوع مقاله ما دارد، یعنی مربوط به یکی از پژوهشگران رویکرد شناختی زبان است، همین پایان نامه فاطمه عسگری است که البته ایشان به بیان اشتراکات دیدگاه‌های عبدالقاهر و لیکاف در موضوع استعاره پرداخته است و به اصول نظریه زبان شناسی شناختی اهتمام نورزیده است؛ در حالی که ما نسبت دیدگاه‌های بنیادی زبان شناسی شناختی را با دیدگاه‌های عبدالقاهر بررسی خواهیم کرد. چون زبان شناسی شناختی، متأخرترین مکتب زبان شناسی است و بیشتر در تقابل با دیدگاه صورتگرایی چامسکی تکوین یافته است، لذا در تدوین اصولش از برخی اصول مکاتب پیشین زبان شناسی (از جمله دیدگاه‌های هلیدی درباره بافت)، و برخی اصول روان شناسی گشتالت بهره برده است؛ از این

رو ممکن است برخی مباحث مقاله ما در مقالات پیشین آمده باشد. با این حال پژوهشی در حوزه مطالعه تطبیقی میان دیدگاه‌های زبان‌شناسی شناختی و اندیشه‌های زبانی عبدالقاهر انجام نیافته است.

## ۲. پیکره پژوهش

عبدالقاهر از دیدگاه‌های بلاغی و زبانی خود با عنوان «معانی النحو» یعنی همان تقدیم و تأخیر، ذکر و حذف، قصر و حصر، فصل و وصل، تعریف و تنکیر، یاد می‌کند و معتقد است «أَنَّ النَّظْمَ كَمَا بَيَّنَّاهُ هُوَ تَوْخِيٌّ مَعَانِي النَّحْوِ وَأَحْكَامِهِ وَفُرُوقَهُ وَوَجْوهِهِ وَالْعَمَلُ بِقَوَائِنِهِ وَأَصُولُهُ وَليستُ مَعَانِي النَّحْوِ مَعَانِي الْأَلْفَاظِ» (عبدالقاهر، ۱۴۱۰: ۴۵۲) و «أَنَّ لَيْسَ النَّظْمُ شَيْئاً إِلَّا تَوْخِيٌّ النَّحْوِ وَأَحْكَامِهِ وَوَجْوهِهِ وَفُرُوقَهُ فِيمَا بَيْنَ مَعَانِي الْكَلِمِ» (همان: ۵۲۵). ولی محققان معاصر چون کمال ابودیب و محمد عباس از نظریه عبدالقاهر با عنوان نظریه نظم تعبیر می‌کنند. پیشتر مختصری از موارد مشترک در نظریه زبان‌شناسی شناختی و نظریه نظم عبدالقاهر را معرفی کردیم، اکنون جهت رعایت اختصار نخست اصول زبان‌شناسی شناختی را به طور مختصر می‌آوریم، سپس آنها را با دیدگاه‌های عبدالقاهر تطبیق می‌کنیم. سه فرضیه اصلی را می‌توان به عنوان معرف رویکرد شناختی به زبان دانست که همه شناختیون بر سر این اصول متفق القولند:

الف: زبان، مهارت یا قوه شناختی مستقلی نیست؛

ب: دستور زبان مفهومی است [یعنی معنای زبانی، روابط دستوری را مشخص می‌کند]؛

ج: دانش زبان، حاصل کاربرد زبان است (Croft & Cruse, 2005: 1).

این سه فرض اصلی را در زیر با برابری از اندیشه عبدالقاهر مقایسه می‌کنیم:

۱-۲. فرض نخست (زبان، مهارت یا قوه شناختی مستقلی نیست): این فرض دارای دو پی آمد مهم

است. پی آمد نخست این فرض این است که ارائه دانش زبانی اساساً همان ارائه دیگر



ساختارهای مفهومی است، و فرآیندهایی که دانش در آنها به کار می‌رود با توانایی‌های شناختی ای که انسان خارج از حوزه زبان به کار می‌برد اساساً فرق ندارد. زبان‌شناسان شناختی استدلال می‌کنند که بازنمایی نحوی، ساخت واژگی و آوایی نیز اساساً مفهومی هستند (کرافت، کروز، ۱۳۹۸: ۱۰-۱۱).

پی‌آمد دوم این است که فرآیندهای شناختی که بر کاربرد زبان حاکم‌اند، به خصوص ساحت معنی و انتقال آن توسط زبان، در اصل همانند دیگر توانایی‌های شناختی هستند. یعنی توانایی‌های شناختی که ما در صحبت کردن و فهم زبان به کار می‌بریم با توانایی‌هایی که در دیگر تکالیف شناختی مثل ادراک دیداری، استدلال یا فعالیت حرکتی استفاده می‌کنیم متفاوت نیستند (همان: ۱۱).

این فرض دو ویژگی اصلی دارد؛ ۱. زبان قوه شناختی است؛ ۲. بازنمایی نحوی نیز اساساً مفهومی و مبتنی بر فرایند فهم است. این هر دو ویژگی زبان، در اندیشه‌های عبدالقاهر قابل بازیابی است.

۱-۱-۲. زبان قوه شناختی است: شناختیون زبان را به عنوان بخشی از قوای شناختی انسان معرفی می‌کنند. لانگاکر می‌گوید: «شناخت زبانی، بخشی جدایی‌ناپذیر از شناخت انسان است که باید آن را جزئی از قوای شناختی لحاظ کنیم و قوه شناختی مستقل و ذاتی به حساب نیاوریم. اگر حتی قوه زبانی، ذاتی و مستقل باشد، در بطن روان‌شناسی عمومی قرار می‌گیرد، زیرا نشان دهنده تکامل و تثبیت سازه‌هایی است که منشأ اختصاصی ندارند. ما هیچ دلیلی معتبر برای پیش‌بینی تفاوت و دوگانگی آشکار میان توانایی زبانی و دیگر جنبه‌های پردازش شناختی نداریم» (Langacker, 1987: 13).

از این رو یادگرفتن معنای چیزی، شامل یک مضمون رشد‌یابنده از همه کیفیتها، مفاهیم، تمایزات، خاطره‌های آنچه قبلاً گذشته است، و پیش‌بینی تجربه ممکن در آینده که به دنبال می‌آید، می‌شود. هیچ چیز، مفهوم، یا کیفیت مجزا و منزوی که در ذات خود معنی داشته باشد

وجود ندارد. چیزها، کیفیتها، رویدادها و نمادها، به دلیل چگونگی ارتباط با دیگر جنبه‌های تجربه واقعی یا ممکن ما برای ما معنا دار می‌شوند، لذا معنی، رابطه‌ای و ابزاری است. (جانسون، ۱۳۹۷: ۳۶۷).

عبدالقاهر نیز زبان را ابزار شناختی معرفی می‌کند و در تعریف آن می‌نویسد: «بدان که این سخن است که دانشها را در جایگاه خود قرار می‌دهد و مراتب و درجات آن را روشن می‌کند، از رخسار علوم پرده بر می‌دارد و ما را بر اسرار علوم راهنمایی می‌کند و باطن آنها را آشکار می‌سازد. خداوند انسان را بوسیله سخن از دیگر انواع حیوان ممتاز کرده است. الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْكَلِمَاتِ». در وصف و تعریف کلام این بس که معرف و دانشهایی که از پشت پرده استار برون می‌افتد و کیفیاتی که شناخت و معرفت پیش روی ما می‌گشاید همه به یاری کلام میسر است» (جرجانی، ۱۳۷۴: ۱).

با عنایت به این که عبدالقاهر چون سوسور «میان زبان و کلام تفاوت قائل شده است و زبان را در وجه نظری معتبر دانسته و از آن تحت عنوان علم لغت (علم زبان) یاد می‌کند؛ ولی کلام را از لحاظ تطبیقی و کاربرد عملی معتبر دانسته و آن را وضع لغوی یا وضع زبانی می‌نامد (عباس، ۱۳۸۷: ۴۲) لذا زمانی که وی درباره سخن یا کلام سخن می‌گوید در حقیقت درباره زبان به طور اعم (هم جنبه قواعد زبان مدنظر است هم اندیشه و هم گفتار) است و اشاره وی به سخن به عنوان فصل ممیز انسان و حیوان مؤید همین نکته است. وی ویژگی ذاتی و اخص صفات سخن را «عاملیت در شناخت و ابزار معرفت بودن» می‌داند و می‌گوید: گفتن برای فهماندن و روشن کردن است (جرجانی، ۱۳۷۴: ۴). لذا ابزار شناخت و معرفت بودن، اخص صفات سخن (کلام) و بیانگر ذات آن است. بنابر این بهترین نوع سخن آن است که این گوهر سخن را نیکوتر و آشکارتر نشان دهد. بر اساس «اخص صفات» سخن، می‌توان سخن خوب و بد را از هم شناخت و جدا کرد و کلام را به انواع متفاوت تقسیم کرد (همان: ۱).

بنای نظریه و روش پژوهش عبدالقاهر در دلایل الاعجاز و اسرار البلاغه، بر همین ویژگی ذاتی و اخصّ صفات سخن یعنی «عاملیت در شناخت و ابزار معرفت بودن» است.

عبدالقاهر به دلیل آشنایی با علوم منطق و کلام، از تعریف منطقی انسان، برای تعریف زبان بهره جسته و اثر پذیرفته است. او به روش منطقیون زبان را وسیله امتیاز انسان از دیگر انواع حیوان می‌داند. پس سخن از منظر وی، همان قوه نطق و آثار آن قوه است یعنی قوه تفکر و اندیشه و بیان اندیشه که در تعریف انسان گفته‌اند: *الْإِنْسَانُ حَيَوَانٌ نَاطِقٌ*. این تعریف از سخن، نقش بسیار مهمی را به سخن می‌دهد و معنای آن را وسیعتر از حیطه الفاظ و معانی می‌گرداند. او با این تعریف، چندین لایه برای سخن قائل می‌شود که گفتار سطحی‌ترین لایه سخن است و اندیشه و تفکر بنیادی‌ترین و ژرفترین لایه آن. به عبارتی دیگر، وقتی وی از «سخن» سخن می‌گوید از بنیادی‌ترین زمینه آن یعنی ایجاد معنی بواسطه قوه اندیشه، درک، فهم و قیاس تا آخرین مرحله ظهور و بروز آن یعنی گفتن و نوشتن را در بر می‌گیرد.

افزون بر این، وی ضمن تبیین نظریه نظم، «یکی از مهمترین جنبه‌های تحلیلی که از آفرینش صور خیال ارائه می‌دهد برداشت او از قوه یا فعالیتی است که صور خیال را تولید می‌کند. بر خلاف فرضهای بنیادی نظریه مکانیکی، او فعالیت شعر را به انواع مجزا که هر یک منشأ در قوه متمایزی دارد تقسیم نمی‌کند. ذهن، حافظه، وهم، درک، عقل و تخیل از دید او جنبه‌های به هم پیوسته یک کلیت (گشتالت) هستند؛ آنها در واقع یک قوه خلاقه هستند که در آن عناصر تجربه شعری به واسطه وجودی خلاق که خود بخش جدایی ناپذیری از آن کل است، شکل می‌گیرند» (ابودیب، ۱۳۸۴: ۲۹۲).

این تلقی از نقش سخن (زبان) که اخصّ صفات آن را «عاملیت در شناخت و ابزار معرفت بودن» می‌داند، منجر به ارائه نظریه نظم (معانی النحو) شده است که می‌توان آن را با بازنمایی نحوی (فرایند تعبیر) در زبان‌شناسی شناختی سنجید.

۲-۱-۲. بازنمایی نحوی اساساً مفهومی و مبتنی بر فرایند فهم است.

کرافت همه فرایند بازنمایی نحوی (یا عملیات تعبیری) و طرحواره‌های تصویری را که زبان‌شناسان شناختی مورد بحث قرار داده‌اند زیر نام یک رده بندی جدید آورده است. «هدف عمده این رده‌بندی نشان دادن رابطه نزدیک میان عملیات تعبیری پیشنهاد شده توسط زبان‌شناسان و فرایندهای روانشناختی مطرح شده توسط روانشناسان و پدیدارشناسان شناختی است. اگر عملیات تعبیری زبان‌شناسان واقعاً شناختی باشند، آنگاه باید با فرایندهای شناختی عام فرض گرفته شده توسط روانشناسان یکسان باشند و به آنها مربوط شوند. در واقع بیشتر این عملیات تعبیری (اگر نه همه آنها) حالت‌های خاص فرایندهای شناختی عام توصیف شده در روانشناسی و پدیدارشناسی هستند. این دیدگاه از فرض پایه زبان‌شناسی شناختی که بنابر آن زبان یک نمونه از توانایی‌های عام شناختی است نتیجه می‌شود.

رده‌بندی عملیات تعبیری بر آن نیست که عملیات تعبیری را فقط به چهار فرآیند کاهش دهد. عملیات مختلف فهرست شده زیر این چهار عنوان همه فرآیندهای شناختی متمایز هستند. تحلیل ما این است که عملیات تعبیری مختلف تجلی‌های چهار توانایی شناختی پایه بر حسب جنبه‌های مختلف تجربه هستند» (کرافت، ۱۳۹۸: ۷۰-۷۱). کرافت (۱۳۹۸: ۷۲-۱۱۰) عملیات تعبیری را زیر چهار عنوان کلی «توجه، قضاوت، چشم انداز، ساخت» وصف می‌کند:

**الف:** توجه / برجستگی: نگاه کردن به تجربه و دقت در اجزایی از تجربه که با هدف فعلی گوینده مربوط می‌شوند، سپس انتخاب آن اجزاء از تجربه و پس از آن یافتن واژه مناسب برای مفهوم ذهنی آن اجزاء. مثالهایی که کرافت برای این فرایند نقل می‌کند همان مجازها و کنایات در بلاغت فارسی است. مانند کاربرد مجازی پاریس در دو جمله مقابل که برجسته سازی آن از وجوه مختلف را نشان می‌دهد: الف: پاریس بلوار سنت مایکل را بست. ب: پاریس نامزد سبز را به عنوان شهردار انتخاب کرد. در جمله الف، حکومت پاریس برجسته شده و در جمله ب، مردم پاریس.

**ب:** قضاوت / مقایسه: فرایند قضاوت یک عملیات شناختی بنیادی است و مقوله بندی، استعاره و نحوه آرایش شکل و زمینه را شامل می‌شود. کنش مقوله بندی شامل مقایسه تجربه مورد نظر با تجارب قبلی و قضاوت در این مورد که این تجربه متعلق به یک رده از تجارب قبلی است که عبارت زبانی در مورد آنها به کار رفته است. استعاره که معروف است و آرایش شکل - زمینه نیز از اصطلاحات روان‌شناسی گشتالت است و بدین معنی است که «ذهن انسان هنگام مواجهه با هر صحنه‌ای بخشی را به عنوان شکل / نقش (Figure) و بخش دیگر را به عنوان زمینه (Ground) انتخاب می‌کند و اطلاعات مربوط به صحنه را ارائه می‌کند» (شعبانلو، ۱۳۹۸: ۱-۳۰). در جمله «کتاب روی میز است»، کتاب شکل است و میز زمینه. یا هنگامی که کودکی و گربه‌ای با هم بازی می‌کند، می‌توانیم کودک را به عنوان شکل / نقش انتخاب کنیم و بگوییم کودک با گربه بازی می‌کند. این حالت در صورتی است که کودک به ما نزدیکتر است یعنی کودک ماست و در صدد خبر گرفتن از وضعیت کودک هستیم. اما اگر صاحب گربه باشیم، و کودک غریبه باشد، گربه را به عنوان نقش / شکل بر می‌گزینیم و می‌گوییم: گربه با کودک بازی می‌کند. البته چشم انداز / موقعیت تأثیر مهمی در انتخاب نقش / شکل دارد.

**پ:** چشم انداز / موقعیت: موقعیت انسان به عنوان فاعل یعنی گوینده یا نویسنده در جهان که از آن موقعیت به تجربه مورد نظر می‌نگرد. زبان شناسان شناختی چشم انداز یا زاویه توجّه را دیدگاه مبتنی بر دانش، باور و نگرش حاصل از موقعیت مندی مکانی می‌دانند و معتقدند نزدیک‌ترین ویژگی شناختی به چشم انداز، در مفهوم فلسفی از مکانمندی ما در جهان دیده می‌شود - جایی که محل را باید به طور وسیع تفسیر کرد تا شامل زمینه‌های زمانی، معرفتی و فرهنگی و همچنین مکانی باشد. این تفسیر وسیع از مکان، قطعاً به آنچه که هایدگر می‌گوید: «بودن در جهان»، نزدیک است. از نظر هایدگر «بودن در جهان» فقط به معنای ساده استقرار مکانی و گنجیدن انسان در فضا و مکان نیست؛ موقعیت‌مندی، اصلی اساسی در همه جهات

وجودی انسان است. یعنی ما همیشه در یک موقعیت مکانی قرار داریم و همه چیز را از منظر آن موقعیت می‌بینیم و می‌فهمیم و تفسیر می‌کنیم (Croft & Cruse, 2005: 58-59). مثلاً هنگام توصیف کسی که از پلکانی بالا می‌رود، اگر گوینده در بالا باشد، چنین گزارش می‌کند: او از پله‌ها بالا آمد. اگر گوینده در پایین پله باشد می‌گوید: او از پله‌ها بالا رفت.

**ت:** ساخت / گشتالت: به توصیف نحوه مفهوم سازی خود ساختار هستی‌ها در صحنه می‌پردازد. این عملیات تعبیری، ارائه پایه‌ای‌ترین سطح تشکیل تجربه و دادن ساختار یا گشتالت به آن را شامل می‌شود که تالمی از آن با نام طرح واره سازی ساختاری یاد می‌کند. مثلاً زید و عمرو در حال جنگیدن با هم هستند، کسی که این صحنه را گزارش می‌کند ممکن است از این منظر به حادثه بنگرد که زید در حال غلبه بر عمرو است و محققاً بزودی او را از پای در خواهد آورد؛ لذا می‌گوید: زید عمر را کشت. و کسی دیگر ممکن است به گونه‌ای دیگر صحنه را در ذهن طراحی کند و بگوید: زید عمرو را بشدت مجروح کرد. یا زید عمرو را می‌کشد.

حاصل سخن کرافت از تعریف این چهار عملیات این است که «در دیدن یک صحنه، آنچه ما واقعاً می‌بینیم دقیقاً به این بستگی دارد که چگونه آن را ارزیابی می‌کنیم، چه چیزهایی را برای دیدن انتخاب می‌کنیم، به کدام عناصر بیشتر توجه می‌کنیم و از کجا به آن نگاه می‌کنیم. برجسهای متناظری که من [لانگاگر] برای رده‌های وسیعی از پدیده‌های تعبیر به کار می‌برم عبارت‌اند از صراحت، کانون توجه، برجستگی و دیدگاه» (لانگاگر، ۱۳۹۷: ۱۰۱).

عبدالقاهر می‌گوید: الفاظ مادام که با نوع و کیفیت خاصی منظم نشوند و با هم تألیف نیابند و در ترکیب آنها راهی انتخاب و راهی دیگر ترک نشود، افاده معنی نمی‌کنند. و معنی بیت شعر یا نثری که انتخاب می‌کنیم، فقط هنگامی حاصل می‌شود که مطابق ترتیب و تألیف خاصی که معانی مرتب و منظم در نفس و دل آدمی به فرمان عقل بر الفاظ مرتب ریخته می‌شود و

و جوب تقدیم و تأخیری که در خور الفاظ است اصولاً فقط هنگامی متصور است که مراتب و منازل آنها در جمله تعیین شود. آنگاه است که می توان گفت حق این کلمه این است که بر آن کلمه دیگر سبقت جوید و حکم و قاعده و موقعیتی که ما در آن هستیم فرضاً ایجاب می کند که این کلمه در اینجا قرار بگیرد (جرجانی، ۱۳۷۴: ۲). این نظمی است که در آن مقام کلمه ها در کلام نسبت به یکدیگر دارای ارزش و اعتبار می شود (جرجانی، ۱۳۸۳: ۵۳). مقصود از نظم کلمات آن نیست که الفاظ در گفتار دنبال هم قرار گیرند، بلکه مقصود این است که الفاظ در دلالت، به یکدیگر وابستگی داشته باشند، و معانی کلمات به صورتی که عقل حکم کند به یکدیگر مربوط شوند (همان: ۵۴).

اساس نظریه عبدالقاهر، «ابزار معرفت بودن زبان است یعنی عاملیت زبان در شناخت؛ و کلیدواژگان نظریه وی نیز عبارتند از بافت، معنی، نفس، عقل، و پیروی نحو از معنای مرتب ذهنی. از دید عبدالقاهر، متکلم متناسب با موقعیت و بافت می اندیشد و معانی را در نفس و دل خود به فرمان عقل مرتب می کند و با همان نظم و ترتیب بر الفاظ مرتب جاری می سازد، خواننده و شنونده نیز باید سخن گوینده را دریافت کند. تأکید فراوان عبدالقاهر بر دل (ذهن) و عقل، نشان می دهد که وی معنا و مفهوم سخن و ترتیب معنوی و معقول آن را اصل می داند. همین ویژگی سخن است که موجب شناخت و انتقال دانش و آگاهی از کسی به کس دیگر می شود. عبدالقاهر بدین گونه اصالت ساخت ذهنی معنا را از لحاظ ذاتی تبیین می کند؛ اما آن چه که این اصالت را آشکار می کند و به امری که در دل به فرمان عقل روی داده، کالبد می بخشد؛ نحو زبان یا روابط همنشینی معادلهای آوایی معناهاست. لذا ساختار نحوی باید پیرو ساختار ذهنی معنا باشد. معنا، نخست در دل و روان جمله بندی می شود و سامان می یابد، سپس بر قالب لفظ ریخته می شود و وجود مادی می یابد. وجود مادی سخن، هر چه بیشتر باز تاب وجود معنوی آن باشد؛ بلیغ تر است.

همان گونه که زبان‌شناسان شناختی به نقش تجربی و اجتماعی زبان توجه دارند، عبدالقاهر با ارائه این تعریف از زبان و فرایند فهم، نقش اجتماعی و زمینه تجربی زبان را نمایان نموده و به اهمیت بافت و ساخت و مخاطب‌شناسی متکلم نیز تأکید کرده است. وقتی که اخص صفات زبان عاملیت در شناخت است، نمی‌توان نقش مخاطب را نادیده گرفت. در این بخش یکی مخاطب‌شناسی متکلم مهم است که نیاز به دانشهایی چون جامعه‌شناسی و روانشناسی دارد؛ دیگر تجربه زیستی متکلم اهمیت دارد که عبارت از دانش دایره‌المعارفی اوست. بدین گونه مشخص میشود که علاوه بر نظم ذهنی، موقعیت گوینده و شنونده (بافت موقعیتی و چشم انداز) نیز در ترتیب و نظم الفاظ جمله مؤثر است. به عبارت دیگر نظم معنوی با عنایت به همه جوانب از جمله موقعیت و بافت، صورت می‌پذیرد.

عبدالقاهر در تحلیل مثال «قَتَلَ الخارجیَّ زیداً»؛ چهار عملیات توجه یا برجستگی، قضاوت و چشم انداز و گشتالت را بیان کرده است. وی هنگام گفتگو در باب تقدیم و تأخیر، از الکتاب سیبویه نقل می‌کند: «علمای ادب کلمه‌ای را که بیانش برای آنها مهم‌تر است و نسبت به مقام آن عنایت بیشتری دارند مقدم ذکر می‌کنند؛ هر چند فاعل و مفعول هر دو مورد اهمیت و توجه آنها باشد» (جرجانی، ۱۳۸۳: ۱۱۷) سپس سخن سیبویه را با سخن نحویون تبیین می‌کند: «گاهی غرض گوینده، تنها فعلی است که در مورد انسان به وقوع پیوسته است و کاری ندارند که چه کسی آن را انجام داده است. مثلاً فردی طغیان کرده و فساد و نا امنی ایجاد نموده است. مردم همه می‌خواهند که وجود او از میان برداشته شود، ولی از جانب چه کسی این امر صورت پذیرد کاری ندارند و به هیچ وجه قاتل مورد توجه آنها نیست، لذا وقتی کشته شد، و خبر دهنده می‌خواهد خبر را اعلام کند ذکر طاغی را مقدم می‌دارد و می‌گوید قَتَلَ الخارجیَّ زیداً؛ و نمی‌گوید قَتَلَ زیداً الخارجیَّ. زیرا می‌داند برای مردم چندان فایده‌ای ندارد که بدانند قاتل شخص طاغی زید است یا دیگری تا ذکرش برای آنها قابل توجه و اهمیت باشد، و



ارتباطی با خوشحال شدن آنها داشته باشد، بلکه خبر دهنده حال مردم را می‌داند که آنچه مورد انتظار آنهاست، و راغبند بدان اطلاع یابند این است که کی می‌شود از شرّ آن طاغی رهایی یابند، و کی قتل این مفسد اتفاق می‌افتد تا از شرّ او ایمن شوند» (همان: ۱۱۷ و ۱۱۸).

در این سخن عبدالقاهر، گوینده از میان دو سوی صحنه قتل که یکی قاتل است و دیگری مقتول، مقتول را برجسته کرده، که حاصل عملیات توجه و قضاوت است؛ فرآیند قضاوت زمانی است که گوینده با آگاهی از نیاز مخاطبان و آگاهی از جایگاه خود در آن بافت، می‌فهمد که مردم در آن موقعیت مخصوص در پی شناختن قاتل نیستند، لذا مقتول را مورد توجه قرار می‌دهد و به عنوان نقش یا شکل بر می‌گزیند. سپس چشم اندازی را که باید از آن منظر خبر قتل را اعلام کند، انتخاب می‌کند و می‌گوید: قَتَلَ الْخَارِجِيَّ زَيْدًا؛ و نمی‌گوید قَتَلَ زَيْدًا الْخَارِجِيَّ. این تحلیل عبدالقاهر، کاملاً مبتنی بر تجربه زیسته وی و دانش و شناخت او از انتظارات مردم و آگاهی از ساختهای زبانی مناسب برای بیان ساخت معنایی است.

**۲-۲. فرض دوم (دستور زبان، مفهومی است):** بر اساس این فرض یک جنبه عمده توانایی شناختی انسان مفهوم سازی تجربه‌ای است که باید در ارتباط منتقل شود و هم چنین مفهوم سازی دانش زبانی ماست (کرافت: ۱۳۹۸: ۱۲). دستور شناختی یک چارچوب نظری است که ساختار زبان را به مثابه محصول شناخت و برهم کنش اجتماعی توصیف می‌کند. ایده اصلی این است که دستور معنی دار است (نه یک نظام صوری مستقل) و فقط در ارتباط با تأثیر مفهومی و نقش ارتباطی خود می‌تواند به صورت گویایی توصیف شود (لانگاگر، ۱۳۹۷: ۷). دستور یک جزء تفکیک ناپذیر از شناخت است و در فهم آن نقش اساسی دارد. معنی‌های زبانی نیز که بر اساس ارزیابی متقابل دانش، اندیشه و قصد و نیت طرفین گفتگو مورد مذاکره قرار می‌گیرند، ریشه در برهم کنش اجتماعی دارند (همان: ۱۴). دستور عمدتاً متکی به پدیده‌های خلاق و ساخت ذهنی است. دستور نه تنها معنی دار است بلکه همچنین تجربه پایه ما را در جهان بازتاب می‌دهد. در قلب معنای دستوری عملیات ذهنی‌ای وجود

دارد که ذاتی این عناصر لحظه به لحظه زندگی هستند (همان: ۱۵-۱۶). نقش‌ها فقط یک سازه زبانی صرف نیستند، بلکه بخشی از گستره ابزارهای شناختی هستند که ما در زبان و همچنین پردازش غیر زبانی ذهن به کار می‌بریم. صورتهای نوعی نقش، حاصل تجربه برهم کنش ما با جهان هستند (اونگر، اشمیت، ۱۳۹۷: ۲۳۴).

زبان‌شناسان شناختی این دیدگاه‌ها را در همان چهار عملیات تعبیری که پیشتر گفته شد، با شرح و بسط زیاد بیان می‌کنند.

به عنوان مثال «دستور شناختی سازواری متغیری را برای عبارتها امکان پذیر می‌داند که روابط دستوری یکسانی را به نمایش می‌گذارند. در حالی که این عبارتها غالباً با پیکربندی سازواری خاص همبسته هستند، مقوله بندی آنها وابسته به این پیکر بندی نیست.

در رویکرد خودمختار نحو [یعنی کسانی که معتقدند دستور نظامی مستقل از معناست]، معمولاً ادعا می‌شود که جمله‌ای چون بسته رسید [که من منتظر آن بودم].

The package [that I was expecting] arrived.

به کمک قاعده‌ای که بند موصولی را به انتها منتقل می‌کند، از یک ژرف ساخت مانند بسته‌ای [که در انتظار آن بودم] رسید.

The package arrived [that I was expecting].

استخراج می‌شود. اما دستور شناختی با قبول اساس مفهومی روابط دستوری، داده‌ها را بدون توسل به سازه‌های نظری مشکوک ژرف ساخت و عملیات گشتار می‌پذیرد. هیچ کدام از عبارتهای فوق از دیگری استخراج نمی‌شود. در عوض این عبارتها دو راه مختلف از گروه بندی پی در پی عناصر مؤلفه یکسان در رسیدن به ساختار ترکیب یکسان هستند (لانگاگر، ۱۳۹۷: ۳۴۹-۳۵۳).

عبدالقاهر نیز دستور را معنی‌دار و معنی‌ساز می‌داند و ساختهای دستوری را تالی و منعکس کننده ساختهای ذهنی معنا معرفی می‌کند. وی در دلایل الاعجاز در صدد تبیین همین یک نکته است. وی هنگام بیان فرق میان حروف منظوم و کلمات منظوم (ساختار نحوی) می‌نویسد:

نظم در حروف عبارت است از توالی آنها در نطق، فقط. یعنی نظم حروف اقتضایش نظم معنی نیست. و نظم دهنده حروف در باب نظم حروف هیچ یک از طریقه‌های عقل و اندیشه را که در مورد معنی منظور می‌نماید دنبال نمی‌کند. بنابر این اگر واضح لغت به جای «ضرب» «ربض» گفته بود، هیچ خللی در کار پدید نمی‌آمد و هیچ ایرادی هم بر او وارد نبود. ولی در باب نظم کلمات چنین نیست، زیرا شما در تنظیم کلمات، آثار و ترتیب معانی کلمات را طبق ترتیب آنها در ذهن و در فکر خودتان دنبال می‌کنید. این نظمی است که در آن مقام کلمه‌ها در کلام نسبت به یکدیگر دارای ارزش و اعتبار می‌شود (جرجانی، ۱۳۸۳: ۵۳). اگر مقصود از نظم خود لفظ باشد به تنهایی، نه ترتیب معانی در ذهن و سپس بیان الفاظ در ازاء معانی آنها، پس مقام دو لفظ در نحو نباید مختلف باشد (همان: ۵۴).

وقتی الفاظ، ظروف معانی شناخته شدند ناچار در موضع‌ها و مقام‌های خود هم از معانی تبعیت می‌کنند. یعنی وقتی معنایی اقتضایش این بود که در ذهن ما ابتدا قرار گیرد، لفظی هم که دلالت بر آن می‌نماید ایجاب می‌کند که (مانند معنی) در گفتار ما اول قرار گیرد. یعنی هنگامی که در ذهن ما فاعلیت مقدم شود قهراً در گفتار ما هم فاعل مقدم می‌گردد (همان: ۵۷). عالم بلیغ معانی را یکی پس از دیگری در ذهن خود مرتب می‌سازد، و آنها را درجه بندی کرده یکی را بر اساس دیگری می‌گذارد. یعنی فروع را بر اصول متکی می‌سازد، و معانی را تابع معنای دیگر می‌نماید (همان: ۵۸). عبدالقاهر معتقد است که هر ساخت معنایی، ساختار نحوی مخصوص خود را اقتضا می‌کند و هر ساختار دستوری، منعکس کننده ساختار

معنایی ویژه‌ای است که هرگونه تغییر در ساختار نحوی موجب تغییر معنا می‌شود. برای نمونه می‌توان به تحلیل عبدالقاهر از آیه " وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا" اشاره نمود.

وی می‌گوید: «این تأثیر شگرف که هنگام شنیدن آیه: " وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا" در قلب‌ها و فکرها نفوذ می‌یابد به سبب آن است که گوینده کلام را در طریقی پیش برده است که فعل در آن به یک کلمه اسناد داده می‌شود؛ با توجه به این که همین فعل متعلق به کلمه دیگری است که نسبت به کلمه اول سبب است. و لذا کلمه‌ای که اسناد به آن می‌شود به وسیله این فعل مرفوع می‌گردد و کلمه‌ای که در معنی، فعل متعلق به آن است به شکل منصوب، پس از آن به عنوان تمیز آورده می‌شود. یعنی اسناد اشتعال به رأس به لحاظ آن بوده که بین این دو نوعی پیوستگی وجود دارد... و شرافت کلام به دلیل این است که در این قالب ریخته شده است و با اسلوب مقصود کلام تعقیب شده است. در حالی که اگر گفته شود اشتعل شیب الرأس یا اشتعل الشیب فی الرأس، مقصود فوق حاصل نمی‌شود (جرجانی، ۱۳۸۳: ۱۰۷-۱۰۸).

عبدالقاهر برای اثبات سخن خود ساختار این آیه را با ساختارهای مشابه مقایسه می‌کند: وقتی می‌گویند: " اشْتَعَلَ الْبَيْتُ نَارًا" مقصود این است که آتش در تمام خانه ظاهر شده است به طوری که سراسر خانه را فراگرفته، بر اطراف و جوانب و داخل آن مستولی شده است. حال اگر بگویید: اشتعلت النار فی البيت، این مقصود را نمی‌رساند (همان: ۱۰۹).

نمونه دیگر سخن وی درباره حصر و قصر است. وی می‌گوید دو جمله «المنطلق زید» با جمله «زید المنطلق» یکی نیست. وقتی می‌گویید: «زید المنطلق»، از انطلاحی سخن می‌گویید که واقع شده است و شنونده هم قبلاً به وقوع آن آگاه بوده ولی نمی‌دانسته که این انطلاق از زید بوده یا از عمرو. شما با گفتن زید المنطلق، شک شنونده را برطرف کرده‌اید. ولی وقتی المنطلق را بر زید مقدم می‌کنید، منظور شما این است که انسانی را از دور دیده‌اید که به جانب شما

می آید ولی برای شما محقق نبوده که این شخص زید است یا عمر. در این حال دوست شما به شما می گوید: المنطلق زید، یعنی شخصی که از دور می بینی زید است (همان: ۱۹۷).

سخن عبدالقاهر در اینجا به بحث گشتالتی نقش / شکل و زمینه شبیه است که یکی از بنیانهای نظریه زبان شناسی شناختی است و بیشتر آن را معرفی کردیم.

سخن عبدالقاهر بدین معنی است که مبتدا یا خبر بودن چیزی بر اساس ساختار ذهنی معنا باید مشخص شود و ساختار ذهنی معنا نیز بر اثر عواملی چون بافت و نیاز مخاطب و دخالت عقل تعیین می شود. لذا وقتی معنایی در ذهن به عنوان مبتدا انتخاب می شود، مابازای گفتاری آن نیز در هر حال مبتدا است، هر چند در ابتدای جمله نباشد.

**۳-۲. فرض سوم** (دانش زبان، حاصل کاربرد زبان است): یعنی مقوله ها و ساختارها در معناشناسی، نحو، ساخت واژی و آواشناسی از شناخت ما از گفتارهای ویژه در مورد موقعیت های ویژه کاربرد، تشکیل می شوند (کرافت، ۱۳۹۸: ۱۳). «جملات همیشه در بافت عملی یا گفتاری به کار گرفته می شوند. بنابر این نه تنها قصد گوینده بلکه بازخورد شنونده را نیز باید در بافت منظور کرد» (لوریا، ۱۳۹۱: ۲۲۸). انسان معنی زبانی را بر اساس تجربه زیستی خود و در تعامل با جهان در می یابد. لیکاف معتقد است ذهن انسان به شیوه ای منطقی کار نمی کند بلکه یادگیریهایی ما بر اساس تجربه های بدنمندان در ذهن شکل می گیرد (نیلی پور، ۱۳۹۴: ص ۲۱). به عنوان مثال معنی واژه قرمز در دو جمله «ماشین علی قرمز است» و «موی علی قرمز است» مرتبط به دانش ما از جهان است و می دانیم که رنگ قرمز در ماشین با رنگ قرمز مو فرق دارد (راسخ مهند، ۱۳۹۳: ۲۲). بدین ترتیب معنا ماهیت تجربی و بافتی (اعم از بافت اجتماعی، فیزیکی، دانش انباشته در ذهن گوینده یا مخاطب) می یابد و «مرز میان معناشناسی و کاربردشناسی از میان می رود» (افراشی، ۱۳۹۵: ۳۳) و معنی زبان بر اثر تغییر بافت تحوّل و تغییر می یابد.

جانسون درباره معنای حاصل از یک نقاشی می‌گوید: معنای دقیق‌تر این اثر از نحوه فعال سازی برخی الگوهای نورونی می‌آید که برای موجوداتی با مغزها و بدنهایی مثل ما، که در انواعی از محیط‌ها ساکن‌اند و در آنها فعالیت می‌کنند، مهم‌اند (جانسون، ۱۳۹۷: ۳۲۲).

تحلیل‌های عبدالقاهر در دو اثر معروفش، اسرار البلاغه و دلائل الاعجاز، همگی بر مبنای کاربرد عینی زبان است. وی در همه جا در تحلیل بلاغت آیات و جملات و ابیات، به بافت موقعیتی معنا و حالات متکلم و مخاطب و تأثیر روانی سخن و محیط بر شنونده و متکلم، نیز ساختارهای زبانی رایج یا مناسب معنا توجه دارد و زبان متن را فارغ از کاربرد و بافت تحلیل نمی‌کند. وی آگاه است که زبان متعلق انسان است و بواسطه پویایی انسان، زبان نیز پویاست و معنی زبانی و فهم نیز بدنمند و تجربی است. پس انسان با توجه به بافت و موقعیت و تجربه و جمیع شرایط و حالات روحی و روانی مخاطب و نیازهای وی سخن می‌گوید و بلاغت هر سخنی در هر جایی متفاوت است. وی در تفسیر بلاغت ابیات زیر می‌نویسد:

وَمَسَّحَ بِالْأَرْكَانِ مَنْ هُوَ مَاسِحٌ	وَلَمَّا قَضَيْنَا مِنْ مَنَى كُلِّ حَاجَةٍ
وَلَمْ يَنْظُرِ الْغَادِي الْأَذَى هُوَ رَائِحٌ	وَشُدَّتْ عَلَى ذُهُمِ الْمَهَارَى رِحَالُنَا
وَسَأَلَتْ بِأَعْنَاقِ الْمَطِيِّ الْأَبَاطِحُ	أَخَذْنَا بِأَطْرَافِ الْأَحَادِيثِ بَيْنَنَا

«... اول چیزی که از محاسن این ابیات بر ما جلوه می‌کند این عبارت است: وَلَمَّا قَضَيْنَا مِنْ مَنَى كُلِّ حَاجَةٍ. با این بیان از قضاء همه مناسک حج فارغ شده و از فرایض و سنن آن با طریقی که بتوان نهایت اختصار را رعایت کرد تعبیر نموده است و این راه همگان است. آن گاه با این گفته: وَمَسَّحَ بِالْأَرْكَانِ مَنْ هُوَ مَاسِحٌ، ما را به طواف وداع واپسین که آخر کار و همان دلیل سیر و سفر و مطلوب او از شعر می‌باشد متوجه می‌دارد. آن گاه می‌گوید: أَخَذْنَا بِأَطْرَافِ الْأَحَادِيثِ بَيْنَنَا، بی درنگ پس از ذکر مسح ارکان، فراز شدن و رکوب سواران را به منظور حرکت به سوی منازل خودشان توصیف می‌کند سپس با لفظ اطراف، آن توصیفی را که

مسافران و همراهان در به میان آوردن شاخه‌ها و انواع صحبت بدان مخصوصند ذکر می‌کند یا همان گونه که عادت طواف کنندگان کعبه است، رمز و اشاره و ایما به کار می‌برند و بدان وسیله از پاکی دلها و نیروی نشاط و غبطه و آرزومندی و صفای دلها تعبیر می‌کنند که خود نشان الفت دوستان و انس یاران است و این سخن درست به حال کسی انطباق دارد که پس از توفیق یافتن به این عبادت شریف، امید باز گشتن و بویۀ باز آمدن دارد. نسیم بوی یاران و دیار و آشنایان به مشامش می‌رسد و گوئیا این لحظه آوای شادباشها و درودهای آشنایان و برادران به گوشش می‌رسد» (جرجانی، ۱۳۷۴: ۱۳ و ۱۴).

سخنانی که عبدالقاهر در تفسیر این ابیات گفته، بواسطه دانش دایره المعارفی وی و آگاهی‌های روان‌شناختی، زبان‌شناختی، جامعه‌شناختی و مردم‌شناختی او در چارچوب بافت اجتماعی و فیزیکی خاص است. از نظر وی، تنها کسی می‌تواند دریافت نسبتاً جامعی از معانی این ابیات داشته باشد و بلاغت آنها را دریابد که در همان زمان سرایش شعر یا در شرایطی مشابه آن دوره و زمان به حج رفته باشد؛ با آداب و مراسم حج آشنا باشد؛ بر شتر سوار شده باشد؛ رفتار و حرکت دسته جمعی شتران را به دقت دیده باشد؛ تلخی هجران و دوری از خانواده و عزیزان را چشیده باشد و دیگر مواردی را که عبدالقاهر گفته تجربه کرده باشد؛ یعنی تجربیات و دانش شاعر را داشته باشد.

### نتیجه

از مجموع گفتارها و تحلیلهای عبدالقاهر چنین استنتاج می‌شود که وی پیش از زبان‌شناسان شناختی ۱. زبان را یکی از قوای شناختی می‌دانست که هماهنگ با سایر قوای شناختی عمل می‌کند؛ ۲. ساخت نحوی متأثر از ساخت ذهنی معنا می‌دانست؛ ۳. معنای زبانی تجربی و برآیند کاربرد آن تلقی می‌کرد. افزون بر این فرایند فرآیند سخن گفتن و درک معنی سخن را دارای سه مرحله کلی می‌دانسته است که همه عملیات تعبیر مورد نظر شناختیون در این مراحل مکنون است:

مرحله اول: اتفاقی روی می‌دهد که باید آن را گزارش کنیم. مانند کشته شدن عمرو به دست زید، باریدن باران و هزاران اتفاق دیگر.

مرحله دوم: پرورش معنا در ذهن. در این مرحله سه فرآیند مورد نظر کرافت برای تعبیر؛ یعنی توجه، مقایسه و چشم انداز به صورت هماهنگ عمل می‌کنند: ابتدا گزارشگر (متکلم) با تکیه بر عقل (تجربه، موقعیت، دانش زبانی و دانش محیطی، دانش اجتماعی و روانشناسی و اختصاراً هر آنچه در ذهن دارد)، حادثه را بررسی می‌کند، معانی مورد نیاز را انتخاب می‌کند و موارد غیر ضروری را حذف می‌کند، سپس معانی را اولویت بندی می‌کند و ترتیب آنها معین می‌سازد، پس از آن معادلهای لفظی معانی را از میان الفاظ انتخاب می‌کند،

مرحله سوم: نگاشت معنا بر کلام، یا تبدیل معنا به گفتار. این مرحله، متناظر با فرآیند ساخت زانظر کرافت است. گزارشگر در این مرحله، از میان ساختههای نحوی ممکن، ساخت نحوی مناسبی را برای بیان معانی بر می‌گزیند و در پایان معانی را در قالب الفاظ می‌ریزد و الفاظ را بر اساس ترتیب و اولیت ذهنی معنا در جمله می‌نشانند. هر معنایی که در ذهن مبتداست، لفظ متناظر آن نیز در جمله مبتدا قرار می‌گیرد و هر معنایی که در ذهن در جایگاه خبر است، لفظ متناظر آن در جمله نیز خبر واقع می‌شود.

مخاطب نیز هنگام شنیدن سخنی یا خواند شعر و نثری، همان فرایند را در ذهن خود به طور معکوس باز سازی می‌کند. یعنی از ساخت نحوی سخن، به معنای مورد نظر گوینده پی می‌برد.

چنان که می‌بینیم، این فرایند مستخرج از نظریه نظم (معانی النحو) شامل تمامی مراحل فرآیند تعبیر در نظریه شناختی است.

**منابع و مآخذ**



- ابودیب، کمال (۱۳۸۴). صور خیال در نظریه جرجانی، ترجمه فرزانه سجودی، فرهاد ساسانی، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات هنری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- افخمی ستوده، حنیف (۱۳۸۹)، «نهاد ادبی»، مجله دستور، شماره ۶، صص ۱۷۴-۲۰۷.
- افراسی، آزیبا (۱۳۹۵). مبانی معناشناسی شناختی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- اونگرر، فریدریش و هانس یورگ اشمیت (۱۳۹۷)، مقدمه‌ای بر زبان‌شناسی شناختی، مترجم: جهان‌شاه میرزا بیگی، تهران: آگاه.
- جانسون، مارک (۱۳۹۷)، زیبایی‌شناسی فهم، مترجم: جهان‌شاه میرزابیگی، تهران: آگاه.
- جرجانی عبدالقاهر (۱۹۸۹/۱۴۱۰)، دلایل الاعجاز، قرأه و علّق علیه ابوفهر محمود محمد شاکر، قاهره، مکتبه الخانجی.
- جرجانی، عبدالقاهر (۱۳۷۴)، اسرار البلاغه، ترجمه جلیل تجلیل، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- جرجانی، عبدالقاهر (۱۳۸۳)، دلایل الاعجاز فی القرآن، ترجمه و تلخیص از سید محمد رادمنش، تهران: دانشگاه تهران.
- راسخ مهند، محمد (۱۳۹۳)، در آمدی بر زبان‌شناسی شناختی، چاپ چهارم، تهران: سمت.
- سادات الحسینی، راضیه السادات و همکاران (۱۳۹۵)، «بررسی و تحلیل نظریه نظم عبدالقاهر جرجانی در پرتو نظریه نقش‌گرایی هلیدی»، دو ماهنامه جستارهای زبانی، شماره ۳۰، صص ۱۲۳-۱۴۲.
- ساسانی، فرهاد (۱۳۸۷)، «نگاهی به نظریه ساخت و معانی افزوده عبدالقاهر جرجانی»، مجله زیبا شناخت، سال ۹، شماره ۱۹، صص ۳۱۵-۳۲۴.
- سید قاسم، لایلا و روح الله هادی (۱۳۹۳). «بررسی همانندیهای نظریات عبدالقاهر جرجانی در کاربردشناسی زبان و نقش‌گرایی هلیدی»، نشریه ادب پژوهی، شماره ۲۸، تابستان ۹۳، صص ۱۱۱-۱۲۹.
- ابن الرسول، سید محمد رضا و همکاران (۱۳۹۶)، «مطالعه تطبیقی نظریه نظم عبدالقاهر جرجانی و نظریه بافت موقعیت فرث»، مجله ادب عربی، شماره ۲، صص ۱۷-۳۵.
- سیدقاسم، لایلا و روح الله هادی (۱۳۹۳: ۱۱۱-۱۲۹)، «بررسی همانندی های نظریات عبدالقاهر جرجانی در کاربردشناسی زبان و نقش‌گرایی هلیدی»، مجله ادب پژوهی، شماره ۲۸، صص ۱۱۱-۱۲۹.
- شعبانلو، علی رضا (۱۳۹۸)، «نقد یکسویگی در نظریه استعاره مفهومی»، کهن نامه ادب پارسی، شماره ۲۹، صص ۱-۳۰.

- صحراوی، مسعود (۲۰۰۵)، التداولیه عند العلماء العرب؛ دراسة تداولیه لظاهرة الأفعال الكلامیه فی التراث اللسانی العربی، بیروت: دارالطلیعہ.
- عباس، محمد (۱۳۸۷)، عبدالقاهر جرجانی و دیدگاه‌های نوین در نقد ادبی، مترجم: مریم مشرف، تهران: چشمه.
- عبدالحسینی، حسین (۱۳۹۳)، «تحلیل روانشناختی سخنور بر مبنای تأویل نحوی بازخوانی رویکرد عبدالقاهر جرجانی به فلسفه زبان در کتاب دلائل الاعجاز»، مجله مطالعات تاریخی قرآن و حدیث، شماره ۵۵، صص ۶۵-۸۴.
- کرافت، ویلیام و آلن کروز (۱۳۹۸)، زبان شناسی شناختی، مترجم: جهانشاه میرزا بیگی، تهران: آگاه.
- لوریا، الکساندر رومانویچ (۱۳۹۱). زبان و شناخت، ترجمه حبیب الله قاسم زاده، چاپ سوم، تهران: کتاب ارجمند.
- لی، دیوید (۱۳۹۷)، زبان شناسی شناختی: یک مقدمه، مترجم: جهانشاه میرزا بیگی، تهران: آگاه.
- محمد مراد، ولید (۱۹۸۳)، نظریه النظم و قیمتها العلمیه فی الدراسات اللغویة عند عبدالقاهر الجرجانی، دمشق: دارالفکر.
- مزیدی، پروین (۱۳۹۲)، «رویکرد عبدالقاهر جرجانی به بلاغت: مقایسه‌ای با برخی نظریه پردازان مدرن»، مجله مطالعات تاریخی قرآن و حدیث، شماره ۵۴؛ صص ۵۱-۷۲.
- مشرف، مریم (۱۳۸۶)، «نظم و ساختار در نظریه بلاغت جرجانی»، پژوهشنامه علوم انسانی، شماره ۵۴، تابستان، صص ۴۰۳-۴۱۶.
- نیلی پور، رضا (۱۳۹۴). زبان شناسی شناختی، تهران: هرمس.
- هادی، روح الله و لیلیا سیدقاسم (۱۳۹۲)، «بررسی همانندی‌های نظریات عبدالقاهر جرجانی با ساختارگرایی و نقد نو»، مجله مطالعات بلاغی، شماره هفتم، صص: ۱۲۷-۱۴۷.
- Croft, William & D. Alan Cruse (2005), *Cognitive Linguistics*. Cambridge University Press. third printing.
- Dirven, René & Francisco J Ruiz de Mendoza. (2010). "Looking back at ۳۰ years of Cognitive Linguistics". In "Cognitive Linguistics in Action: From

Theory to Application and Back". Berlin, Germany/New York, NY: Mouton de Gruyter. Pp: 13-70.

- Langacker, Ronald (1987). Foundations of Cognitive Grammar, Volume 1. Stanford, California: Stanford University Press.